**تحلیلی اخلاقی از مانایی عاشورا**

مسعود صادقی(www.masoudsadeghi.blog.ir)



گاهی ما وقتی سخن از يک رنج بزرگ به ميان می آوريم در واقع از يک رنجديدة بزرگ سخن می گوييم. به تعبير ديگر گاهی رنج بزرگ است و گاهی رنجديده و میان این دو فرق بسیار است. وقتی پيامبر(ص) می گويد:"هيچ کس آنقدر که من در راه خدا اذيت ديدم، آزار نديد"[1] لزوماً به معنای آن نيست که رنج ها و آزارهايي که ديده، کمّاً و مجموعاً بيشتر از آزارهای انبياء پيشين بوده است. زيرا وقتی آينة وجود پيامبر شفاف تر از همة گذشتگان و آيندگان خويش بوده لاجرم بيش از همه گرد و غبار اذيت و آزارِ اغيار و اهل انکار بر آن نمايان می شده است.اين سخن يک تشبيه شاعرانه نيست، يک تبيين روانکاوانه است. پيامبر اگر در غزوات خويش آسيبی ديده به اقتضای طبيعت جنگ بوده و در خارج از جنگها نيز اگر چه دندان مبارکش شکسته و يا از کودکان طائف سنگ خورده و...، اما به هر حال آن گونه جراحت جسمی نديده که از اين حيث فاصلة بسيار زيادی با رسولان سلف پيدا کرده باشد. از اخبار دينی چنين بر می آيد که بنی اسرائيل گاه در يک روز چندين پيامبر را می کشتند و آنان را حتی در تنة تهیِ درخت برده و به دو نيم می کردند. قوم نوح نیز او را دائم به استهزاء گرفته و ديوانه خطاب می نمودند تا جايي که در هر چند سال به غير از عده ای انگشت شمار به او ايمان نمی آوردند ولی او با اين همه او نه از گفتن عنان واپس می کشيد و نه اندر غار خاموشی می خزيد. قوم لوط نيز تا به آنجا دچار انحراف بودند که حتی در حضور پيامبری چون او نیز نظر سوء و شهوانی خود به فرشتگان الهی را پنهان نکرده و آشکارا بيان می نمودند! همة اين اتفاقات برای يک پيامبر بسيار سخت و نابهنجارست ولی چنانکه می دانيم حتی مشابه هيچ يک از اين اتفاقات نيز برای پيامبر خاتم(ص) رخ نداده است!

چرا پيامبر سختي های خود را بيش از همة انبياء می داند؟ بايدگفت به دليل آنکه خود را بالاتر از آنان می بيند و نفس اين بلندپايگی و پرمايگیِ شخصيتی موجب می شود تا رنج ها و دشواری هاي زندگی اش بسيار اثرگزازتر و دل آزارتر گردد ولو اين رنجها چونان رنج های ديگران بوده و تفاوت چشم گيری با آنها نداشته باشد.اين سخن هرگز به معناي آن نيست که بر فرض محال پيامبر خاتم دچار توهم بوده و در خيال و گمان افتاده است. اين يک مسئلة واقعی و حقيقی ِروحی است که نه يک بيماری بلکه يک نوع برخورداری مثبت روانی و پنداری به شمار می آيد.اينکه يک فرد از آنجا که به بزرگی شخصيت خود پی برده به عظمت و سترگی رنجها و مسئوليتهای خويش نيز واقف گردد و در نتيجه هميشه خود را بيش از همگان دچار مصائب دوران و دردهای زمان بيابد، نشانة خودشناسی و خودآگاهی است نه افسردگی و بيماری.

مضاف براين از ياد نبريم که نه فقط برای خود انسانهای بزرگ، بلکه برای ديگران نيز رنج بزرگان به فراخور بزرگی آنان بزرگ گشته و بيشتر به چشم می آيد.شوکران نوشی سقراط، تصادف مرگبار آلبر کامو، بيماری کشندة ابن سينا، مرگ سرخ سهروردی، سکتة قلبی شريعتی و ترور تراژیک مطهری و هزار و يک حادثة پيش آمده برای ديگر بزرگان از ديد اطرافيان و هواخواهان آنان يک حادثة ساده نيست و لو ظاهراً آن حادثه ساده و چه بسا تکراری و پيشِ پا افتاده باشد.چراکه کارها و رفتارهای کوچک بزرگان نيز به واسطه و بهانة آنان بزرگ می گردد تا آنجا که حتی غم ها، شادی ها، ناکامی ها وکاميابی های عادی و معمولی آنان نيز به مردم سرايت می کند و آنان را نيز در بر می گيرد.

بنابراين اگر ماجرای عاشورا از ديد خدا مُهر مانايي و پويايي خورده و به حيات خويش ادامه داده به اين دليل است که در عاشورا نه فقط رنجی بزرگ بلکه رنجديدگانی بزرگ حضور داشته اند.البته با اينکه رنجهای عاشورا، رنجهای بزرگی هستند اما در هر صورت هر چقدر به آنها برجستگی ببخشيم باز نمی توانيم فارغ از وابستگی اين رنجها به شخصيت رنجديدگان کار را به پيش بريم. بگذاريد قضيه را اينگونه توضيح دهم. به نظر من اگر جناياتی بسيار بزرگتر از آنچه در روز عاشورا رخ داد برای افرادی غير از عاشورائيان رخ می داد هرگز اين حادثه شايستة پاسداشت جمعی و تاريخی مردم نمی گشت زيرا ملاک ماندگاری اين حوادث تلخ چنانکه گفتيم نه فقط به وسعت ظلمها بلکه به عظمت مظلومان و نه فقط به چگونگی سختيها بلکه به کيستی سختی ديدگان نيز باز می گردد. اصولاً تاکيد بيش از حد بر روی جنايات رخ داده در روز عاشوراست که موجب شده برای عده ای اين شائبه پيش آيد که چرا ما بايد برای عاشورا بزم سوگ و عزا به راه بيندازيم. چرا که کافی است کسی حجم اندک کشتارهای صورت گرفته در روز عاشورا را از حيث کمّی با يکی از حوادث حاشيه ای جنگهای جهانی قياس کند تا به اين نتيجه برسد که کشتار عاشورا چندان هم مرگبار نبوده و از اين بابت نياز چندانی به اين همه ابراز تاسف و تاثر ندارد.

مبادا اشتباه کنيد و به اين گمان بيفتيد که نگارنده قصد دارد جورها و جفاهای در گرفته در عاشورا را ذره ای و لحظه ای کوچک نشان دهد و آنها را معمولی وانمود کند؛ قصد اين است که روشن کنيم نبايد اين ظلمها را مستقل از مظلومان بررسی کرده و در مقام تحليل بين رنج و رنجديده فاصله انداخت. اين رنجها بزرگترين رنجهای تاريخ اند اما نه به دليل آزارندگی ذاتيشان بلکه به دليل طرف رنجديده و سختي کشيدة مقابلشان. بطورکلی فرايند رنجش دو رکن دارد: رکن اول: رنج و رکن دوم: رنجديده.

می توان گفت رنجهای عاشورا به تنهايي و صرف نظر از رنجديدگان و رکن دومشان چندان فوق العاده و بی سابقه نيستند.يعنی همة آن سر بريدنها، به اسارت بردنها، خيمه ها را به آتش کشيدنها و... همگی به نحوی در تاريخ تکرار شده اند و به هيچ وجه وقايعی کاملاً بی نظير و بی مشابه نيستند[2].علاوه بر اين نبايد از ياد برد که اگر جنايات عاشورا در تاريخ ثبت شده اند لزوماً نه فقط به دليل اوج غيرانسانی بودن آنها بلکه به دليل وفور تاريخ نگاران و کثرت ناظران بی واسطه و خوش حافظه نيز بوده است. بنابراين کليد فهم مانايي عاشورا و بزرگی رنج شهيدان و بازماندگان اين واقعة پربلا در جای ديگر و در حقيقت در رکن اصلی و برتر آن نهفته است.ما نبايد از ياد ببريم که حتی اگر بر فرض، اين وقايع ِظالمانه عادی و معمولی هستند به هر حال برای يک انسان بزرگ، فرا عادی و غير معمولی رخ داده اند. حسين(ع)يک امام است و امام فارغ از مباحث پر پيچ و خم کلامی نه فقط يک انسان بلکه نماد انسانيت است.

روز عاشورا روز کشتار انسانيت بود نه فقط انسانها! چون کشتن يک امام را نمی توان با کشتن هيچ کس ديگر قياس کرد[3].چنانکه پاره کردن پرچم يک کشور را هرگز نمی توان با پاره کردن تکه ای پارچه مقايسه نمود. گاهی برخی از انسانها به دلايلی گوناگون به يک نماد تبديل می شوند. مثلاً حاکمان فرانسه با وجود اعتراضات آشوب برانگيز و تفرقه افکن سارتر در باب اشغال الجزاير هرگز او را محاکمه يا حتی مواخذه نمی نمودند زيرا وی را وجدان فرانسه يا روح روشنگری می پنداشتند و به همين دليل از درافتادن مستقيم با وی پرهيز می نمودند. ماندلا هم در دورة نهايي مبارزات خود فقط يک مبارز ضد آپارتايد نبود بلکه رفته رفته در نزد ديگران سمبل و نمود مظلوميت و ضمناً شجاعت نژاد سياه به حساب می آمد چنانکه پيش از او گاندی نيز نه فقط رهبر هند بلکه خودِ هند و عصاره و چکيدة آن به شمار می آمد!

با چنين پيش فرضی بايد گفت از مظر يک شيعی وقتی خون يک امام بر زمين ريخته می شود يعنی خون اخلاق، فضيلت و همة خوبيها و نيکيها بر زمين می ريزد[4] زيرا يک شيعه چه ائمه را ملاک اخلاق بداند و چه اخلاق را ملاک آنها در هر صورت نمی تواند از ياد ببرد که اين پيشوايان هميشه روش و منشی کاملاً اخلاقی و انسانی داشته اند و هرگز ميان آنها و اخلاق فاصله ای نبوده است.از همين روی برای شيعيان تحمل مرگ يک معصوم سخت وکشتن و شهيد کردن او سخت تر است و در حقيقت آنچه که هميشه پذيرش رحلت يا شهادت امامان را برای آنان آسانتر نموده، نه فقط فراموشي، صبر يا توکل بلکه نفس وجود امام بعدی بوده است چرا که می تواند پس از وی خلا وجودی و جای خالی او را پر نمايد[5].

سوال اينجاست که اگر عاشورا را نه بزرگی رنجها که بزرگی رنجديدگان ماندنی کرده و اگر وجه تفارق آن با ديگر کشتارها نه در کثرت بلکه در کيفيت آن نهفته می باشد پس چرا بزرگداشت و پاسداشت شهادت ديگر ائمه از سوی دين و آيين مورد تاکيد قرار نگرفته و چرا بر برگزاری و ماندگاری آنها اينگونه تصريح و تاکيدی نرفته است؟ پاسخ اجمالی اين است که ديگر ائمه دو وجه تمايز با حسين بن علی (ع) داشتند. آن بزرگواران نه "دوران" حسين(ع) را داشتند و نه "ياران" او را. يعنی در زمان برخی از ايشان يکی و در زمان برخی ديگر اين هر دو ويژگی به کلی غايب بود. البته توضيح و اثبات اين نظر محتاج طرح مباحث فراوانی است که چندان آوردن و نگاشتن آنها در اينجا ضروری به نظر نمی رسد اما به طور خلاصه بايد گفت در زمان ديگر ائمه مجموعاً يا حاکمان قابل تحمل تر از امثال يزيد بودند و يا اگر چون او يا بدتر از او بودند، امامان ياران و اعوانی چون عاشورائيان نداشتند.در واقع هميشه دو حالت وجود داشت: يا ضرورت چنان مقاومت مسلحانه ای احساس نمی شد و يا ابزار چنان حرکتی در دست نبود. به عنوان نمونه در زمان خلفای سه گانة بدو آيين، اگر پيشواي نخست دست به قيامی نزد و جنگی به راه نينداخت، به دو علت کلی بود؛ يکی آنکه طرفداران و حاميان اندکی داشت و نمی توانست از حيث نظامی و مبارزاتی چندان بر مقدار کمّی آنها دل ببندد. دوم آنکه در آن زمان ظاهراً حدود الهی تا حدي جاری و ساری بود و قوانين تا به آن حد ممسوخ يا منسوخ نگشته بود که به هر قيمتی سرنگونی حکومت و واژگونی خلافت لازم به نظر آيد.

پس از اين و در زمان امام دوم اگر چه ضرورت مبارزة نظامی به دليل سلطنتی شدن سيستم خلافتی به وضوح احساس می شد اما به دليل کمبود ياران فداکار و نيز نبود نيروهای با فکر و خردمدار کار به صلح ساباط و توقف مبارزة نظامی کشيد. در زمان ديگر ائمه هم وضعيت به همين منوال بود و بر اين اساس محور فعاليتهای آنان نيز به مبارزات غير مستقيم و چه بسا تئوريک ـ رمانتيک تبديل شد. ادعيه و صحيفة امام چهارم ، کلاسهای درس امامان پنجم و ششم و مناظرات و مباحثات پيشوايان بعدی همگی آرام آرام موجبات گسست و شکست نظری خلفا را فراهم می آورد و گاه به ضربات محسوس و ملموس عملی به ساختار حکومت آنها نيز منجر می گشت و بی شک اگر اين کوشش ها و پويش ها چنين اثرگزار و ماندگار نبود هرگز فرجام و سرانجام کار به اسارت و نهايتاً شهادت ختم نمی شد.

سلام حسين به يزيد به عنوان خليفه به معنای خداحافظی با اسلام به مثابة يک پديده وخاطرة فراموش شده به حساب می آمد[6] چرا که در واقع در اين دوره او با يک ستم ساختاری و خطای سيستماتيک سياسی روبرو بود.به معنای آنکه در اين برهه از زمان به دليل سلطنتی ـ وراثتی شدن حاکميت اينگونه نبوده که حاکم اشتباهاتی بکند تا نياز به تصحيح آن باشد بلکه در حقيقت اصلاً به اشتباه بر سرکارآمده و نفس بر تخت نشستن او اشتباه بوده است و به همين دليل تنها راه رفع اشتباه نيز برداشتن و برانداختن او از سرير سلطنت به حساب می آمد نه چيز ديگر.

قيام عاشورا همواره اين پيام مهم را گوشزد می نمايد که يک حاکم صالح به يک حکومت صالح احتياج دارد و بالعکس و حتی اگر يک سرور صالح در يک سيستم طالح و غير صالح سر برآورد چه بخواهد و چه نخواهد از عدالت خارج شده و به دام ظلم و شقاوت می افتد چرا که حتی يک دستور و خواستة خوب او در جريان و راستة نامطلوبی رفته و چون آبی که از سرچشمه ای پاک اما مسيری آکنده از خاک می گذرد به سرنوشتی بد و دردناک منجر می گردد. از ديگر سو وقتی سيستم و ساختاری عادلانه و خردمدار باشد حتی اگر بر فرض حاکمی غير عادل خود را بر رأس آن بنشاند چندان راه به جايي نبرده و دوامی پيدا نمی کند زيرا ساختار، دست و پای جفاکار او را می بندد و کار را بر او سخت دشوار می سازد.

اگر "هرکه بر ملک دست يافت تنها خود را يافت و از ديگران رو تافت،[7]"به اين علت است که مستبدان حتی با وجود هوش و ذکاوت فراوان و قوة و هيمنة بسيار خواه نا خواه نمی توانند به مشکلات جامعة تحت سلطة خويش پی ببرند چرا که اولاً براحتی دچار توهم و خود شيفتگی شده و از واقعيت فاصله می گيرند و ثانياً از آنجا که کمتر کسی جرأت می کند حقوق از دست رفته و يا مشکلات پيش آمده برای خود يا جامعه را به گوش يک مستبد دارای قدرت فائقه برساند رفته رفته مشکلات مکتوم مانده و به تبع آن کسی نيز برای پيمودن و يافتن راه حل آنها آنگونه که بايد نمی کوشد. در حقيقت همان سان که برخی قالبهای شعری برای برخی احوالات و احساسات شاعری مناسبتر هستند و در هر قالب و حتی وزنی نمی توان به راحتی مثلاً سخنی حماسی را بيان نمود بايد قبول کرد که در هر سازة حکومتی ای نيز نمی توان حماسة عدالت را برقرار ساخت و يا حتی به آن اندکی نزديک شد.

بر اساس يکی از مولفه های مشترک و حداقلی از تعریف اخلاق علمی، می توان گفت اخلاقی علمی است که عملی باشد و امر به مُحال نکند. بنابر اين اگر يک تئوری سياسی از سازة استبداد، انتظار رعايت عدل و داد را داشت بايد آن تئوری را ظاهراً اخلاقی و باطناً غير اخلاقی ناميد زيرا بی توجه به پاي بست ويران به تزيين نقش ايوان دل بسته است و نمی داند که مثلا سلطنت را عادلانه کردن چون خوک را ذبح شرعی نمودن يا در حال مستی نماز خواندن بيهوده و از اساس بی فايده است. يک تئوری صحيح نه فقط به غايات بلکه به وسايل و لوازم وصول به آن غايات نيز بايد بينديشد. وقتی ما از کسی به عنوان يک فضيلت اخلاقی می خواهيم به هر قيمتی که شده برای تامين معاش خانواده اش تلاش کند و ضمناً راه اشتغال را برای او باز نمی کنيم وکاری نيز برای او نمی يابيم در واقع او را عملاً به دزدی يا گدايي سوق داده ايم.همچنين اگر ما يک حکومتگر را به انصاف و عدالت امر کنيم ولی راه آنرا نشان نداده و سيستم و سازة آنرا طراحی نکنيم در واقع با اعطای قدرت به او جواز ظلم و استبداد او را صادر نموده ايم.

اصولاً به نظر می آيد تفاوت عينی و عملی نظامهای اخلاقی در غايات و منش ها نيست بلکه در راهها و روش ها است ويک سيستم اخلاقی اگر بر اوصاف نيکو تاکيد می کند بايد پيش از آن زمينه ها و راههای يافتن و رسيدن به اين اوصاف را نيز تبيين نمايد. چگونه از کسی می توان انتظار صداقت و عدم دروغگويي داشت در حالی که او در جامعه ای زندگی می کند که تنها راه موفقيت اقتصادی در آن دروغ گفتن و واقعيات را پوشاندن است. ما بايد برای کاهش دروغ گويي در زندگی چنين افرادی ابتدا روش اقتصادی آنها را عوض کنيم و پس از آن از آنها انتظار راستگويي داشته باشيم.

درگیری مسلحانه امام حسین(ع) در روز عاشورا را چه یک مقاومت واکنشی بدانیم و چه یک قیام کنشگرانه، در هر حال، بر این فرض مبتنی است که نمی توان اخلاقا با ساختاری که ذاتا فاسد و اصلاح ناشدنی است کنار آمد. اعلان سلطنت از سوی معاویه یک علت عام برای آغاز اعتراض حسین بود و به قدرت رسیدن یزید هم مزید بر علت و علتی خاص برای این حرکت شد. حرکتی که ظاهرا پایان حسین(ع) بود اما در واقع آغاز یک اخلاق یا سپهر اخلاقی بود. سپهری اخلاقی که چنان دلیرانه و به تعبیری آوانگارد است که حتی بسیاری از فقها یا دانشوران شیعه نیز یارای تئوریزه نمودن آن را ندارند و عملا از صورت بندی اخلاقی و الگوپردازانه این حرکت پروا دارند. سپهر اخلاقی حسین(ع)، ساحت خشونت نیست، ساحت مقاومت است؛ مقاومت و مجاهدت در برابر استبدادی که نه به شکلی اتفاقی بلکه به شکلی سیستماتیک می خواهد و می تواند خود را بازتولید کند. بدین معنا، عاشورایی بودن همان اخلاقی بودن در سطحی اجتماعی است که نه بر پایه حداقل ها و نگاهی کمینه گرا بلکه مبتنی بر یک شهامت حداکثری و کمال گرا است و غموض آن هم از قضا در این است که شجاعتِ چنین زیستنی را در هر کسی نمی توان سراغ گرفت. بر همین مبنا عاشورایی بودن هرگز به معنای بی اخلاقی کردن نیست و نباید باشد بلکه به معنای فراتر رفتن از آداب و اخلاق معمول در مواجهه با دیکتاتوری های سیستماتیک است، نظاماتی که ذاتا هم دین ستیز هستند و هم اخلاق گریز[8].

.........................................

پانوشت ها:

1- نهج الفصاحه/ ح2626

2- " من جرأت نمی کنم بگويم جنايتی مثل جنايت کربلا در دنيا وجود نداشته است."ر.ک.مرتضی مطهری .ـ مجموعه آثار. ج17. ص 29

3- اثبات الهدات/ شيخ حر عاملي(صاحب وسائل).قم:چاپخانه علميه.121/1

4- همان ـ 112/1

5- بصائر الدرجات/ محمد بن حسن صفار.ـ نجف، چاپخانه حيدريه:ح486

6- علي الاسلامِ السلام اذا قَد بَلِيت الامه بِراع مِثل يزيد. به نقل از لهوف/ سيد بن طاووس.

7- از كلمات قصار پيشواي نخست در نهج البلاغه

8- این نوشتار در حقیقت بخشی برگزیده از کتابی منتشر نشده از حقیر است که (فعلا) "انقلاب اشک" نام دارد و طرحی نو در عاشوراپژوهی را پی می گیرد.